

## یادداشت‌های تاریخی مرحوم حافظ نور محمد «کهگدای»

قسمت دوازدهم

### رویدادهای تاریخی

امیر حبیب الله خان شهید در عهد سرداری خود که جوان کاکه ای بود، پیش از آنکه سرور سلطان یعنی علیا حضرت را نگرفته بود، روزانه مرتباً از حرمسرا برون شده با عمله مکملی که داشت دربار می کرد و اگر هیچ نبود با سران عمله خود صحبت های دلچسپ دوستانه میکرد.

خورد و نوش، ساز و سرود، شطرنج، قطعه بازی، توریه گوئی، مجالس ادبی و تاریخی، مباحث علمی و سیاسی از جمله مشاغلی بود که به دربار این شاهزاده آزاده مسلسل و مرتب اجرا می گشت. بعد از آنکه شهزاده مذکور علیا حضرت را نکاح کرد، برآمدنش از حرمسرا، حرام و آرزوی دیدارش برای اهل مجلس سودای خام شد، یعنی ذوق صحبت دوستان در دلش مرد و زمام اختیار را بدست همین خاتون سپرد.

حافظ عبدالغفار که از جمله اهل مجلس سردار بود چنین گفت: «یکبار غیابت ایشان آنقدر طول کشید که اهل مجلس عرضی نوشتیم و در آن دعا و التجا نمودیم که از ندیدن سردار نامدار خود آنقدر غرق اندوه و ملال هستیم که با وجود هستی گمان می کردیم که هیچ نیستیم، اگرچه در این مورد هیچ گفته نمیتوانم اما اگر هیچ نباشد یگان روز ما را بقاء مبارک مشرف سازید و این خدام با عقیده و ایمان را که مانند قافله حیران، لالان و سرگردانند بمنزل مقصود برسانید.»

شهزاده آزاده که خانم دوستی او باین اندازه به هر در و دروازه نرسیده بود درین وقت تازه در دام گیسوی مشک بوی سرور سلطان اسیر و همچو سر درد سردار مرادف همدیگر بودند جواب این عریضه را از دیوان خواجه شیراز پرسید و فرد ذیل را که جواب پرسش سردار و در حقیقت به جواب عمله اش برآمد در پای عریضه نوشت و بیرون فرستاد:

گشته ام در جهان و آخرکار دلبری برگزیده ام که می پرس

شب جشن استقلال و استاد سر آهنگ

در یکی از شبهای خوش و فراموش ناشدنی جشن استقلال وطن ۱۳۴۳ش در کمپ مطبوعات استاد محمد حسین سرآهنگ غزل سرایی داشت، غزل نو طرح امید را که بساختن غزل هم خود استاد امید کرده بود، می خواند. راستی استاد سرآهنگ این غزل قشنگ و زیبا را به آهنگی که در دل سنگ هم چنگ میزد آلاب و فراورد می کرد و با زنگه های بسیار شیرین بر سر گز میرفت. در آن شب و مجلس انس و طرب در مدنظر استاد سرآهنگ چند نفر از لاله رویان مانند نازنینان چمن به دسته نسرين و نسترن ف گلدسته بسته بودند و آهنگ های حزین و شیرین استاد سرآهنگ را که گاهی پرده سارنگ و زمانی در مقام تلنگ نواخته می شد هر یک وصف الحال خود دانسته هر کدام ساز معشوقا هپنه را به آهنگ دیگر کوک می کرد و با ناز محبوبانه گردن پیش می کشید:

شب جشن است و آزادی بیا ای ماه من امشب  
دل من چون چراغان گل زد از عشق پریروی  
مه من درنظر بازی و من چون شمع می سوزم  
ز موج آب اطراف چمن آئینه بندان شد  
هلال از شوق ابرویت به زیر ابر پنهان شد  
دو بالا گشته در جشن وطن اشعار «امیدم»  
که موزون شد ز آواز سرآهنگ انجمن امشب  
منور کن زرخسارت سرا پای چمن امشب  
که گل بر سینه زد باز آن بت گلپیرهن امشب  
زمن آموز ای پروانه طرزی سوختن امشب  
تو هم بنگر رخ خود را بآب چشم من امشب  
مه ابرو کمان من رخت بنما به من امشب

وقتی استاد سرآهنگ این فرد «که گل در سینه زد باز آن بت گلپیرهن امشب» را خواند، همه دریافتند که این همه آهنگ های موزون و محزون بخاطر گل روی کیست؟ زیرا در آن میان جوان با حسن و آن چون الف در میان جان نشسته و برسینه گل زده بود.

دیپانو شمیره: له ۱ تر 2

افغان جرمن آونلاين تاسو په درنښت همکاري ته راوبولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادښت: دلپیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولی

درین میان شایق جمال شاعر خوش زوق شیرین کلام که با عینک های سیاه و تاریک در صف سامعین نشسته سرا پا غرق آواز استاد سرآهنگ بود به اشعاری که می خواند گوش می داد، کسی طعنه زد که اگر از سیه بختی نیست در تاریکی شب عینک سیاه برچشم گذاشتن چه معنی دارد؟ و اگر چشم ها سیاهی نمی کند در چنین محفل که ضیا بخش دیده و دل است، از پس پرده ظلمانی نگرستن چه تعبیر؟

شایق جمال هم به یک چشم زدن عینک را از چشم دور کرد و چشم همه دید که در یک چشم شایق «گل» افتاده است، لهذا به حال شایق گل و بران بلبل قافیه پرداز گل و سنبل، جگر همه گل زد و خود شایق جمال هم متحسس شده پیری را بهانه ساخت و به حسرت جوانی فی البدیهه گفت:

**در جوانی هیچ گل خود را بچشم ما نزد!**

**فال از دیوان خواجه شیراز**

حافظ محمد آصف ۷۹ ساله ناظم حرمسرای شاهی چنین نقل کرد: قطا را محمد امین جان پسر رشید بازمحمد خان صندوقدار دوره سراجیه و آبدار باشی و چایدار باشی دوره ضیائییه به مرض سل مصاب گردید و این مرض خانمان سوز خانه بر انداز و جوان کش، چهره آن جوان را از آب و تاب انداخت و وجودش را در عین رعونت و توانایی ناتوان ساخت.

محمد امین جان که با قد و بست متوازن چون آهوی مست قدم بر میداشت و مانند طاووس قشنگ لباس های رنگارنگ می پوشید یکباره عارض چون برگ گلش از طراوت افتاد و از آن همه مستی های جوانی به خمار ناتوانی دست و گریبان شد، یعنی پهلو بر بستر نهاد و از بیداد این درد بیدرمان برآمد.

چند روزی با چهره خزان و چشم گریان و دستهای لرزان و حواس پاشان و پریشان بر روی دوستان و عزیزان حیران حیران می نگرست وار تف جگر و حرارت دل بروی آتش تب نشسته آهی سرد می کشید.

در روزهای آخر حیات از محمد آصف خان «ناظم صاحب» خواهش کرد که از دیوان خواجه حافظ آینده او را استمراج نماید. او دیوان را باز کرد و فرد ذیل برآمد:

**مرا مهر سیه چشمان زسر بیرون خواهد شد      قضای آسمانست این و دیگرگون خواهد شد**

با شنیدن این فال محمد امین جان هم سه روز بعد قضا کرد.

**ناظم صاحب فرمود:**

در آن روزهای که حبیب الله کلکانی یعنی بچه سقو که خود را به مرکز کابل رسانیده بود، شاه با اجزا و اعضای حکومتش بواهمه وترس میگذرانیدند و از عسکر و لشکر گرفته تا میرزاهای دفتر این طرف و آن طرف میدویدند، علیا حضرت سراج الخوانین مادرشاه امان الله بدیوان خواجه حافظ شیرازی فالی انداخت که فرد ذیل در فوق همان صفحه فال خوانده می شد:

**در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی      ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد**

**باز هم ناظر صاحب فرمود:**

کاکایم عبدالغفار یکوقتی قوماندان کوتوالی خان آباد مقرر شد و در آنجا بدون مشوره با اهل بیت خود که در کابل بودند عیال دوم را نکاح کرد و مدتها این وصلت را بصورت یک راز از ما پنهان داشت تا آنکه مریضی برادر خوردش عبدالغفور را حکما سل تشخیص نمودند. با شنیدن این قضیه نامرضیه او هم سراسیمه برای عیادت و احوال پرسی برادر بکابل آمد.

یک روز عبدالغفور مسلول بمن گفت: شنیدم که عبدالغفار در خانه آباد زن دیگر گرفت و این خانه آباد، خانه خود را خراب کرده، آیا شما هم شنیده اید؟ من گفتم: چون حقیقت معلوم نیست بنا بران از خودش پرس. او آهی سرد کشیده گفت: من که اینک رهسپار راه عدم می باشم اگر درین حال با وی پرخاش کنم می ترسم درین دم آخر مرا دعای بد کند، لهذا بیا که دم نقد و تا روشن شدن موضوع از دیوان لسان الغیب فالی بزنیم. او نیت کرد و من که دیوان خواجه را کشودم این شعر برآمد:

**افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن      مقدمش یارب مبارک باد بر سرو سمن**

سپس هر دوی ما به عبدالغفار خان مبارک بادی دادیم و مقدمش را مبارک خواندیم.